

زشت نشان دادن ظاهر حال سیاوش بسیار بگفت و در سخن چینی و فتنه‌گری پیوسته به کار بود و دل افراسیاب را پر خشم و کینه کرد و به او گفت: ای که در کنار دشمن به خواب رفته‌ای، بیدار شو. آن که او را در کشورت پناه داده‌ای و او را در ملک خود همتای خویشتن ساخته‌ای از تو نیرومند گشته و مجهز شده است تا با تو در آویزد و درست آن است که بر او پیشی‌گیری و ریشه‌اش برکنی و به او مهلت ندهی. او را به چاشت گیر، پیشتر از آن که تو را شبچره خویش سازد. ۲۴

افراسیاب بی‌درنگ سوار شد و با دسته‌های همگروه از لشکریان خود شتابان و تازان ره سپرد تا به سیاوناباد نزدیک گشت. سیاوش خوابی هولناک دیده بود که از آن به یقین دانسته بود که از میان خواهد رفت. به فرنگیس که از او بار داشت، هرچه در خور بود اندرز گفت و او را از مرگ زودرس خویش آگاه ساخت و گفت: نام آن باری که با خودداری کیخسرو ۲۵ نهاده‌ام که به خونخواهی من خواهد پرداخت، و پیران به خواهشگری تو را نجات می‌دهد.

سپس با نزدیکان خود به پیشباز افراسیاب شتافت. چون چشم افراسیاب بر او افتاد، پرسش فریاد کشید و دستور داد تا او را از اسب فرود آورند و دستانش ببندند و او را، حالی که برهنه پای و سر بود، در برابرش تا سیاوناباد بکشانند. پوزش خواستن سیاوش و آگاهی دادنش که بی‌گناه است بکار نیامد، جز این که برسختگیری افراسیاب افزود. گرسیوز نیز پایه‌هایی که خود گذارده بود محکمتر می‌کرد و افراسیاب را به کشتن سیاوش برمی‌انگیخت و او را از عاقبت شوم رهایی‌اش برحذر می‌داشت. [افراسیاب] به کشتن سیاوش فرمان داد و [گرسیوز] او را به پهلو افکند و با شمشیر خود سرش ببرید، آنچنان که گوسفندی

۳۴- و آن تنیدی به قبل ان یتعی بک. او را نهار خودساز، پیش از آن که تو را شام خود کند.

۳۵- متن: کیخسره. در «اوستا»، کوی هتو سرفره، و بنا به روایت دینکرت مضمین از خاندان کیانی است.

را سر ببرند. ۳۶ خونش را در طشتی زرین ریختند، و امر داد که آن را در بیابان پیراکنند. بادی تند برخاست و غباری سبتر برانگیخت. تاریکی همه جا را فرا گرفت.

افراسیاب در دم پشیمان گشت و گرسیوز را نفرین کرد و از خود دور ساخت و به کشتن فرنگیس فرمان داد. قضا را پیران سر رسید. خود را از اسب بر زمین افکند و در غم این رویداد دردناک با دست بر سر و روی کوفت و پیراهن بدرید و بر افراسیاب درآمد. کار افراسیاب را در کشتن سیاوش نادرست خواند و به او گفت: اینک چنین کاری را کرده‌ای و آتشی در جهان افروخته‌ای که دامنگیر تو و یارانت و کشورت خواهد بود، با دخترت چه کار است؟ چه گناهی از او دیده‌ای که فرمان به ریختن خونش داده‌ای؟

افراسیاب دستور داد که فرنگیس را به او بسپارند. پیران او را نزد خود برد و شرط احتیاط بجای آورد و به کسان خود در این باره سفارش کرد.

چون خبر این کشتار به ایرانشهر رسید، جهان نا آرام گشت و زمین از گریه پر خود لرزید و همگان مصیبت زده شدند و روزگار تیره و سخت گردید. سوگها بر پا گشت. حال کیکاووس چون حال افریدون بود، بدان هنگام که خبر مرگ ایرج به او رسیده بود. رستم را نیز آرام و قرار از کف برفت. از خود بیخود شده، به شتاب، برهنه پا و سر و گریان، بر کیکاووس درآمد و

۳۶- در متن نام افراسیاب و گرسیوز نیست و مرجع ضمیرهای فرمان دادن و به پهلو افکندن و سر بریدن روشن نشده و چنان می‌نماید که يك تنند که البته درست نیست، ولی به قرینه امر باید افراسیاب و گرسیوز که تنها نام او در صحنه آمده، مأمور و سیاوش مقتول باشد. از این رو، زتیرگ و همچنین مترجم «شاهنامه» ثعالبی، به پیروی از او، چنین ترجمه کرده است: «افراسیاب که بقتل او امر داد گرسیوز او را به پهلو خوابانید چونانکه میشی را سر از تن جدا سازند با شمشیر سرش را در طشت طلائی برید...» - ص ۹۶.

در «شاهنامه» آمده است که گروهی زره با خنجر گرسیوز او را بر طشت زرین

سر ببرید.

«شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۳، ص ۱۵۲.

گفت: ای شاه، راندن فرزندان که در جهان همتا نداشت، نه کاری بسزا بود، چونان که بردشمن تو و دشمن خویش پناه آورد تا زمین را به خونش آبیاری کند. پشتها از دردش دو تا شد و کارها به خاطر او پریشان گشت و این همه از آن است که تباه کاری‌های سودابه جادوگر و بدکاره را بر خود هموار کردی و از خوی و کردار زشتش چشم پوشیدی.

آنگاه به سوی کاخ زنان شتافت و چنگ در گیسوی سودابه زد و او را کشان به نشستگاه کیکاووس آورد و در برابرش او را یکشت. کیکاووس لب‌نگشود که سرافکنده و ناتوان شده بود. رستم و فرماندهان هفت روز به سوگ سیاوش نشستند، نه بل، سر و پای برهنه به عزایش ایستادند.<sup>۳۷</sup>

### زادن کیخسرو و فرزند سیاوش و پرومندیش

فرنگیس نزد پیران بسر می‌برد و چون وقت آن رسیده بود که بار خویش بنهد، پیران به خواب چنین دید که سیاوش به او می‌گوید حال که از جان من پاسداری نکردی، فرزندم را پس از من نگهبان باش. پیران بیدار شد. کسان خود را پیش خواند و از آنان جوایای حال فرنگیس شد. به او مژده دادند که تندرست است و

۳۷- چنان که قبلاً گفته شد، فردوسی و لعلی داستان سیاوش را با تفصیل بیشتر آورده‌اند. با این وصف، لعلی به زبان تاریخ آن را نگاشته، ولی در «شاهنامه» شرح و بسطی که لازمه داستان‌سرایی و حماسه‌پردازی است. بیشتر است. از آن جمله گفتار ستاره شماران و خوابگزاران و خوابها که دیده شده و هر چه در آینده روی خواهد داد از پیش یاد کرده در این کتاب نیست. میان تاریخ لعلی و «شاهنامه فردوسی» در این داستان، حتی در تعبیر و تشبیه، جهات مشترک فراوان است که مایه حیرت است. با این وصف اینکه در نام قهرمانان به ظاهر اختلاف (و در واقع، اختلاف لہجہ‌های گوناگون) دیده می‌شود، نشانه آن است که فردوسی و لعلی منابع متعدد و احیاناً مشترک داشته‌اند و این اختلاف در انتخاب از روایات مختلف ناشی شده است.

پسری زاده است که از هرکس به سیاوش بیشتر مانند است. کودک را بخواست و از زیبایی چهره اش در شگفت شد. حالش دگرگون گشت و گره اشک از چشم بگشود و گفت: به خدای سوگند که با همه توانم و تا پای جانم، او و مادرش را پاس خواهم داشت. به خانواده خود درباره او سفارش کرد و به آنان سپرد که جایش را نیکو بدارند و در پرورش پسندیده اش بکوشند و آنگاه برای آگاه ساختن افراسیاب در پی فرصت مناسب بود تا در هنگامی خوش به او گفت فرنگیس فرزندی آورده است که از هرکس بیشتر به تو مانند است. هر چه می خواهی بکن، ولی اگر می پذیری، اندیشه ات را درباره او بد مکن.

افراسیاب گفت: گمانم به او بد می شود، سپس مهرش در دلم می نشیند. سزاوار چنین است که او را به بیابان ببری و به یکی از چوپانان بسپاری که نگهداریش را برعهده گیرد. پیران از گفته او شاد شدند و کودک را به مهتر چوپانان خود بسپرد و همه گونه سفارش درباره او کرد. هر زمان کسان معتمد خویش را برای خبرگیری و دلجوایی و انجام خدمت نزد او می فرستاد.

تا کیخسرو به هفت سالگی رسید. پس تیری و کمانی بدست گرفت. آن را درست و راست و سخت کرد و به شکار خرگوش آغاز کرد. سپس به شکار آهو و گورخر پرداخت و ارزشی بر چوپانان نمی نهاد. چوپان به نزد پیران رفت و او را از حال کیخسرو آگاه ساخت. پیران به سوی جایگاه او شتافت و او را بخواند. کیخسرو که پرتو فرۀ ایزدی از او نمایان بود، پیش آمد، بدو نماز برد و در برابرش بایستاد. پیران زیباییش را تحسین کرد و از برازندگی او در شگفت ماند. او را نزدیکتر خواند و خوش آمد گفت و گرامیش داشت و او را ببوسید. کیخسرو گفت: چه راست گفتار بود آن که گفت تو را در بزرگواری و سروری همتایی نیست که فرزندان چوپانی را شایسته این همه مکرمت دانسته ای.

پیران به او گفت: ای فرزندانم، تو پسر چوپان نیستی، بل تو زاده شاهانی. و او را با خود به سرای خویش برد و به مادرش

رسانید. تنپوش شایسته بر او بیوشانید و بخششها کرد و با فرزندان خود بیامیخت.

پیران بر جان او از سوی افراسیاب نگران بود. پس از آن، افراسیاب کیخسرو را به حضور خواست و چون بر او نظر افکند، مهرش به دل وی نشست و فرمان داد که یا مادرش به شهر پدر، سیاوناباد، بروند. آنان با شماری کم از خدمتگزاران و کنیزکان بدان سوی کشیدند. آنجا گنجهایی از آن سیاوش بود. فرنگیس آن گنجها را با احتیاطی درخور بیرون آورد و کارهای خود و فرزندان را سامان داد. کیخسرو چون ماه نو روی به تمامی داشت و چون بچه شیری هر روز نیرومندتر می شد، سواری می کرد و به شکار می رفت و نشان پادشاهی از او نمودار بود.

### گزارش نخستین نبرد در خونخواهی سیاوش

پس از آن [سوگواری] رستم فرماندهان و بزرگان را گرد آورد و آنان را به خونخواهی سیاوش برانگیخت و بر آنان مقرر داشت که ساز جنگ فراهم آورند. آنان پذیرفتند و گرد هم آمدند و آمادگی یافتند و به زیر پرچم رستم درآمدند و روی به سرزمین ترکان آوردند.

افراسیاب با لشکریان خود با آنان رویاروی شد. چون طلایگان به یکدیگر رسیدند، حالی که فرمانده پیشاهنگان افراسیاب سرخه<sup>۳۸</sup>، فرزندش بود، نبردی سخت میان آنان روی داد و فرامرز فرزند رستم سرخه را به اسارت گرفت و به پیش پدر برد. به فرمان رستم، او را مانند سیاوش سر پریدند.

خبی مرگ سرخه صیحه در لشکرگاه افراسیاب افکند. خود او بیمپوش گشت و بیفتاد. چون بهوش آمد، پروای نام و تنگ را، با لشکریان سوار شد تا دو گروه باهم رویاروی شدند. رستم لشکریان را آماده کارزار ساخت و میمنه و میسره را به آیین بداشت و خود در قلب سپاه جای گرفت. افراسیاب نیز در لشکریان خود چنین کرد.

دو لشکر بهم آویختند. آتش جنگ تیز شد. نیزه‌ها و شمشیرها درهم شکست. زمین سرخ و آسمان سیاه و پیکار سخت‌تر گشت. رستم نیز به هنر آفرینی‌های شگرف، آنچنان که خوی او بود، پرداخت. قهرمانان را بر زمین می‌کوفت و در نبرد شگفت‌کاری‌ها می‌کرد. دیگر فرماندهان نیز از او پیروی می‌کردند. کس بر جای نگذارند و رها نکردند. ترکان هزیمت یافتند و افراسیاب به جای خود در بازمانده‌های لشکرش بازگشت. آنان را تا سرزمین ترکان دنبال کردند. افراسیاب به کشور چین گریخت و رستم بر کشورهای افراسیاب غلبه یافت و لشکری به همه شهرهای ترک گسیل داشت و به آنان اندرز داد که جنگجویان را بکشند و از دهگانان و کشاورزان دست بدارند. چون بر بهشت گنگ دست یافت و بر جای افراسیاب نشست، گفت: اگر آن دشمن را نکشیم، او را بیرون راندیم و بر او شکست آوردیم و بر شهرهای او و گنجینه‌های او و سلاح او و چهارپایانش دست یافتیم.

خبر کیخسرو از او پوشیده ماند و نشانی از او نیافت. سپس رای رستم بر این قرار گرفت که به ایرانشهر بازگردد تا شرط احتیاط را درباره سرزمین ایران و شاه ایران، کیکاووس، بجای آرد. به فرماندهان و لشکریان دستور بازگشت داد که همراه با او به حرکت آیند. رستم غنایم و مردان و زنان اسیر را با خود آورد و در راه شد تا به سیستان رسید و فرماندهان را به درگاه کیکاووس گسیل داشت.

### بازگشت افراسیاب به سرزمین خود و رسیدن کیخسرو به ایرانشهر

چون افراسیاب آگاهی یافت که ایرانیان به ایرانشهر بازگشتند، به کشور خویش باز آمد. آن را ویران و سوخته یافت. از حال کیخسرو جویا شد و دانست که وی بر جای خویش ماندگار است. دیگر یاد او نکرد و به بیرون آوردن گنجینه‌ها و سامان بخشیدن به کارهای خود و ترمیم وضع لشکریان و فراهم آوردن

آنچه برای از سر گرفتن نبرد بایسته است پرداخت.

در ایران، به گیو، فرزند گودرز،<sup>۳۹</sup> دستور داده شد که راهی شهرهای ترکان شود و به سیاونا یاد برود و کیخسرو را به ایران بیاورد. گیو شبانه راه می سپرد و روز پنهان می گشت. تا پس از رنج و کوشش بسیار به باغی نزدیک سیاونا یاد رسید. کیخسرو گاه در پی شکار و گاه برای آرامش و تفریح، به آن باغ می آمد. پس روزی گیو را از دور بدید و بر دل او گذشت که وی از ایرانشهر آمده است که او را بیابد. گیو نیز او را بدید. دلش گواهی داد که سوار، کیخسرو است. با هم برخوردند. یکدیگر را شناختند و در آغوش گرفتند از حال یکدیگر جويا شدند و کیخسرو او را با خود به سیاونا یاد برد. او را پنهان داشت و آنچه برای راهی شدن یا او بایسته بود فراهم آورد. آنگاه بر اسب پدر خود سوار شد که نظیر آن دیده نشده بود. شبی تیز تیز گیو را داد تا سوار آن شود. همچنین مادر خویش را بر اسبی بادپای سوار کرد. هر یک اسبی به يدك داشتند که بر آنها خرجینی از دینارها بار بود. شتابان براه شدند. جست و جوگران به دنبال آنان آمدند. گیو خود را از همراهان جدا ساخت تا تعقیب کنندگان را دور کند، تارومارشان ساخت و به کیخسرو گفت که با شتابی بیشتر اسب برانند. آنان نیز با کوششی فزونتر تاختند تا به رود جیحون رسیدند. نگهبانان رود آنان را از گذر کردن از جیحون بازداشتند. گیو به کیخسرو گفت: تو شاه جهانی و پرتو فرّه ایزدی با تو است. رای درست آن است که از رود بگذری، ما هم به دنبال تو باشیم، پیشتر از آن که افراسیاب بر ما دست یابد.

کیخسرو و آن دو به دنبال او بدون کشتی از آب گذشتند. افراسیاب در پی آنان شتافت و در سپردن چنان راهها و گذرگاههای دور و سخت در مدتی اندک رنج بسیار برد، ولی آگاه شد که آنان با چهارپایان خود از آب گذشتند. دندانهایش از خشم بهم می خوردند و انگشت افسوس به دندان گزیدند. ترسان و دلمرده بازگشت.

چون کیخسرو به ایرانشهر رسید، فرماندهان و سران با

ارابه‌ها و شاباش‌ها و هدیه‌ها به پیشباز او شتافتند. رستم از سیستان و گودرز از اصفهان و دیگر بزرگان از شهرهای دیگر به دیدار او آمدند و در راه رسیدن به کیکاووس، به او پیوستند. سالهای عمر بسیار کیکاووس را شکسته بود و بر بینایی و شنوایش اثر گذارده بود. به سوی کیخسرو آمد و او را نماز برد و بر تخت زرین بنشاند و تاج شاهی را به او ارزانی داشت و از سفر او جویا شد و گیو را به خاطر کردار دیش و ثمره کارش ستود. دستور داد تا خزینه‌ها و گنجینه‌ها زیر فرمان کیخسرو باشند و همه فرماندهان و لشکریان را در خدمت او آورد. همگان کمر به خدمت کیخسرو بستند و از او فرمان بردند.

### کیخسرو با فرماندهان، برای خونخواهی پدر، آهنگ نبرد با افراسیاب کرد

کیکاووس و فرماندهان کیخسرو را به جنگ با افراسیاب و خونخواهی پدر تشویق کردند و او را در این کار از خود مشتاقتر یافتند. به آنان گفت: سوگند خدای را که خوردن و نوشیدن بر من گوارا نیست. دلم آرام نگیرد و خاطر من انس نپذیرد تا آنگاه که خون پدر را چنان تلافی نکنم که بتوان در بستر خواب آرمید، به خواست و یاری خداوند. همگان با من هماهنگ شوید و فرمان من بپذیرید!

بر او نماز بردند و پیمان بستند که جانفشانی کنند و در پی گرد و غباری که شب‌دیزش در هرجا و هر حادثه برانگیزد، بتازند و حق فرمانبرداری را در خدمتش بجای آرند. سپس کیخسرو لشکریان را باز نگریست و آنان که پراکنده بودند گرد آورد و چیره و مقرری به آنان رسانید. بکوشید و جنگ افزار فراهم ساخت. آنگاه با شماری انبوه و بسیار به راه افتاد، حالی که رستم و طوس و گودرز و گیو و دیگر سران و بزرگان با او بودند، و درفش کاریان را به همراه داشتند.

پیشاهنگان از پیش می‌رفتند، طلایه‌های افراسیاب را درهم



شکستند و کشتند و برانندند. کیخسرو در برابر بلخ لشکر آراست. افراسیاب میان سفد<sup>۴۰</sup> و بخارا بود. لشکریان آن دو باهم نبرد می‌کردند. گیوودار میان آنان بسیار شد و جنگهای خونین و سخت درگرفت. فتنه‌ها و بدبختی‌های جنگ به درازا کشید، چندان که گویی که جنگ همگان را در کام خود کشید. در کشاکش جنگ آوران، مردم نابود می‌شدند. گفته‌اند که این جنگ چهل سال بطول انجامید و هجوم لشکریان زراعت و حاصل شهرها و مردم را نابود کرد. چون مصائب جنگ به آخرین حد خود رسید، لشکریان افراسیاب عقب نشستند و سپاه کیخسرو به پیش رانند. حمله‌ها و درگیری‌ها فزونی یافت، تا به کشتاری سهمناک منتهی گشت و افراسیاب و یارانش با زشتروی پنا به فرار گذاردند و از او نه‌نامی شنیدند و نه نشانی یافتند. رستم و فرماندهان با غنائم جنگی بسیار پیروزمند به لشکرگاه کیخسرو باز آمدند. پس از آن، افراسیاب به شهرهای خود بازگشت و از تنگنا بچست و سپاهیان پراکنده را گرد آورد و به دوستانی که در پیرامون خود داشت نامه‌نگاشت تا او را به سپاهی و جنگ افزار یاری دهند. در درگاه او انبوهی از جمعیت گرد آمدند که به‌شمار نمی‌آمدند و در یازبینی آنان<sup>۴۱</sup> و بخشش مقرری و جیره و از پیش برداشتن مشکلاتشان همه کوششهای پایسته را بکار بست و با لشکریان خویش در راه شد و پیران بالشکری خروشان به پیش تاخت. کیخسرو از آمدن افراسیاب آگاهی یافت. وی نیز با لشکریان خود در راه شد و گودرز را نیز با لشکری ستیزه‌جو از پیش فرستاد. میان پیشاهنگان از دوسوی برخوردهای سخت در گرفت که از شرحش سخن به درازا کشد. گودرز و پیران رویاروی شدند و میان آنان گفت و شنیدی بسیار پیش آمد. سرانجام همراهی شدند که از هر دو لشکر ده تن از سران باهم به نبرد برخیزند و گودرز و پیران نیز با یکدیگر جنگ درافکنند. در این نبرد پیروزی با ده تن ایرانی بود. ده تن

۴۰- متن: سفد - از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر، و بخارا نیز پایتخت همان ناحیه بوده است.

۴۱- ر. ک. «احسن التقسام»، بخش خاوران.

ترك كشته شدند و پیران نیز به دست گودرز به هلاکت رسید. و درست در همین وقت کیخسرو با لشکریانش در رسیدند. ترکان سلاحهای خود را بر زمین نهادند و سرهای خویش را برهنه کردند. کیخسرو به آنان امان داد و آنان را آزاد گذاشت که در درگاه او بمانند یا به میهن خود بازگردند. گروهی بماندند و گروهی بازگشتند. کیخسرو بر مرگ پیران سخت اندوهناک شد و گفت: افسوس بر والاگری که درون پلیدیها می زیست و فرشته بی که میان اهریمنان جای داشت. به خداوند سوگند، اگر زنده بر او دست می یافتم، حقوقش را پاس می داشتم و پاداشش را به نیکی می دادم. اما آن که رفته است دیگر باز نمی گردد. آنگاه دستور داد که پیکرش به آیین بردارند و به میهنش بازگردانند.

### گزارش رویدادهایی که به کشته شدن افراسیاب انجامید

فرماندهان و لشکریان از تواجی گوناگون به سوی کیخسرو آمدند و به او پیوستند و درفش کاویان را پیشاپیش او می بردند و پا او راه می سپردند. افراسیاب با لشکریان خود از جیحون گذشت. خبر هلاکت پیران و فرماندهان همراهش و همچنین ترکانی که امان یافتند و به کیخسرو پیوستند شنید. از این خبر نیرویش بشکست. یارانش پراکنده گشتند. دستور داد او را تنها بگذارند. از تخت خود به زیر آمد و جامه برتن درید و روی بر خاک گذارد و عقده دل با ریختن اشک بگشود و آه آتشین از دل برآورد و به زاری و افسوس پرداخت. سپس جامه دیگر کرد و به فرماندهان و سران لشکر اجازت داد که به حضورش بیایند و غم دل با آنان بگفت و آنان را به جنگ برانگیخت و پرداخت مال را از هر نوع به عهده گرفت و دستور داد که راهی کارزار شوند. با او راه سپردند تا در برابر لشکریان کیخسرو رسیدند. در این هنگام دو گروه به قلاتی رسیدند که در سوی راست خوارزم<sup>۴۲</sup> و در سوی

۴۲- خوارزم در دوسوی جیحون است، قصه بزرگ آن در سمت هپتل و قصه دیگر آن در سمت خراسان است.

چپ دهستان ۴۲ قرار داشت و همانجای را لشکرگاه ساختند. افراسیاب پیام‌گزارانی نزد کیخسرو فرستاد و درخواست صلح کرده با تعهد پرداخت اموال. کیخسرو گفت: به خدای سوگند که تو نمی‌توانی مرا به گفته‌ی یا به مالی بفریبی و جز شمشیر میان من و تو نخواهد بود. افراسیاب دستور داد طلبه‌های جنگ را فرو کوبند و برای نبرد آماده شوند. دو گروه به جنگ پرداختند تا شب فرا رسید و میان آنان جدایی افکند. کیخسرو به فرماندهان و یاران خود دستور داد نگران شبیخون و نگهبان خویشتن باشند. گویی ناآمده را از پس پرده‌ی نازک می‌دید. افراسیاب آماده‌ی شبیخون گشت. چون شب دامن بگسترده، در میان نخبگان لشکری و یاران تیزچنگال خویش بر لشکریان کیخسرو زد. ولی رستم و سران فرماندهان را آماده‌ی کارزار یافت و چنین بود که افراسیاب پس از کشته شدن بخش بزرگی از لشکریانش، پشت به میدان کرد.

فردای آن روز، برای جنگ روزانه به میدان آمدند. صف آراستند و قرارگاه‌ها را به آیین آوردند. به تیراندازی و نیزه افکندن و شمشیر آختن و گرز نواختن پرداختند. تا آفتاب به نیمروز رسید. توفانی سخت در گرفت و خاک و غباری هولناک برآورد که بر چشمان ترکان خاک و سنگریزه می‌پاشید. ایرانیان حمله‌ی سختی بر آنان آوردند و شمشیر و عمود بر آنان نواختند و صفوفشان را در همه‌جا شکافتند. افراسیاب با شمار کمی از یاران پای به فرار گذارد. بخش بزرگی از لشکریانش امان طلبیدند.

کیخسرو، پیروز و با غنائم، به لشکرگاه خود باز گشت و با رستم و دیگر نام‌آوران به باده‌پیمایی پرداخت. بر شکست و فرار دشمن شادی می‌کرد و می‌گفت: اگر دشمن را نکشتم، او را بشکستیم و زخمی و گریزان کردیم و او را با همه‌ی گردنفرزان و سپاهیان بی‌شمار به سیه‌روزی دچار ساختیم و از سرزمین

۴۲- دهستان، بزرگترین شهر بادغیس. در کرگان و کرمان نیز شهرهایی به همین نام بوده‌اند.

- ر. ک. «احسن‌التقاسیم»، ص ۲۵.

خویش برانندیم.

چون بامداد شد، کیخسرو تن بشست و جامه نیایش بتن کرد و با خدای خویش خلوت کرد و روی بر زمین نهاد و خداوند را ستود و سپاس گزارد و مال به خواهندگان بخشید فرماندهان را خلعت پوشانید و غنائم و اسیران میان آنان بپهر کرد و برای کیکاووس پیام فرستاد و صورت حال را باز گفت. آنگاه با لشکریان آهنگ بهشت گنگ کرد تا به آنجا رسید و بر آن دست یافت. شبروان و جاسوسان به هر سوی گسیل داشت تا افراسیاب را بیابند و از او در آن سوی چین خبر یافت که با نیرنگ از دریا گذشت و به دژ خویش که گنگ دژ<sup>۴۴</sup> نام داشت، پناه برد.

کیخسرو او را دنبال کرد و از چین بگذشت. فففور، پادشاه چین، خود کمر به خدمتش بست و او را به میهمانی فرا خواند. اموال نثار او کرد و شاهان آن قلمروها نیز از او پیروی کردند و با آوردن پیشکشها و هدیهها و کالاهای ظریف، به دیدار کیخسرو آمدند و برای او کشتیها و تجهیزات بایسته فراهم ساختند و با او همراه شدند تا با لشکریان خود از آنجا گذشت. چون نزدیک گنگ دژ شد، افراسیاب چون جیوه فرار از آنجا ناپدید گشت، گویی که اندر زمین فرو شد.

کیخسرو به گنگ دژ فرود آمد. آنجا را در زیبایی و پاکیزگی و فزونی خیر و برکت، چون بهشت زمین یافت. در آنجا آسایش طلبید و آرامش یافت و داد دل از سر خوشی و خوشگذرانی بستاند و همه اموال آنجا را گرد آورد. رستم و فرماندهان نظر دادند که به ایرانشهر باز باید گشت و او را از طمع بستن دشمنان در املاک و فریبکاری افراسیاب برای رسیدن به آنجا برحذر داشتند.

کیخسرو ساز سفر گرد آورد و آن ناحیتها را به شاهانشان وا گذاشت و بر هر یک از آنان باژی<sup>۴۵</sup> نوشت که بپردازند و آهنگ بازگشت کرد. فففور و دیگر شاهان آن حدود با او همراه

۴۴- متن: گنگ دژ.

۴۵- باج و خراج. مالیات.

شدند. همگان، چه در دریا و چه بر زمین، در خدمت او بودند و از شهرهای خود اموال نزد او آوردند و پرداخت باژ را به عهده گرفتند. خاقانها به پیشباز او آمدند و بر او نماز بردند و با او تا سیاوناباد همراه شدند. آنجا فرود آمد. از شادی پیروزی و افسوس بر پدر خود، بگریست. از آنجا به بهشت گنگ رفت و از مردم آنجا جوئی افراسیاب شد که آنان بیشتر از او نمی دانستند. به سامان بخشیدن به کارها و استحکام سرحدات پرداخت و همه پادشاهان چین و ختن و ترك را پس از پوشانیدن خلعت، به کشورهاشان باز گردانید و فرماندهان خود را به امیری ولایات گمارد. آنگاه به چاچ<sup>۶۶</sup> و از آنجا به بخارا کشید و از جیحون گذشت و در بلخ پیاده شد و بماند تا لشکریانش برسیدند و سپس به خراسان رفت و از آنجا به مرکز قدرت خود، فارس، روان شد. کیکاووس به پیشباز او آمد. همه بزرگان و سران همراه او بودند و هر دو از اسب به حرمت یکدیگر پیاده شدند و بر تخت زرین بنشستند. فرماندهان و بزرگان برای هر دو هدیه آوردند. به خوردن و آشامیدن و برپاداشتن آیین جشن و شادی پرداختند. کشور با حضور آنان پای برجا گشت و جهان بخورداری آنان را از نعمتهای خویش فزونی داد. سپس کیخسرو به کسان خود در نواحی دور و نزدیک کشور نگاشت که در کمین افراسیاب باشند و بکوشند تا او را به چنگ آورند و به زیر هر سنگ و کلوخی که باشد او را بیاوند.

پس نشان او را در آذربایجان یافتند. کیکاووس و کیخسرو با فرماندهان بدان سوی روان شدند تا در آنجا آتشکده را زیارت کنند و از خداوند بخواهند تا دست یافتن بر افراسیاب را بر آنان آسان فرماید. چون بدان جایگاه رسیدند، پیشاهنگان و سپاهیان به جست و جو و پی گیری به این سوی و آن سوی فرستادند.

گرسیوز و تنی چند از سران ترك در دست گودرز اسیر بودند.

۶۶- متن: شاش، از قصبات خاوران.

و چنین رخ داد که يك تن از مردان خوب خدا، بنام هوم، ۴۷ روزی بر افراسیاب که تنها و رانده و نگون بخت و شوخ تن و ناشناخته بود، دست یافت. او را بگرفت و او را در جایی در بسته و محکم نگاه داشت، یکی رابه شتاب نزد گودرز که از دیگر فرماندهان جایگاهش نزدیکتر بود، فرستاد تا به او خبر دهد. گودرز فرا رسید. اما افراسیاب با آخرین جادوی خویش توانست از کف هوم بگریزد<sup>۴۸</sup> و در برکهٔ آبی کم ژرفا که از دریا واپس مانده بود، فرو رفت و خود را پنهان کرد. هوم که سخت پریشان و خشمگین بود، جایی که افراسیاب در برکهٔ آب فرو شده بود به گودرز بنمود. گودرز گرسیوز را پیش خواند و دستور داد برهنه اش کردند و بر او تازیانه ها نواختند که گوشت تنش می ریخت و به فریاد و خروش آمد. چون افراسیاب آواز برادر شنید، خودداری نتوانست و سر از آب بیرون آورد. گودرز کمند افکند که چون پالهنگ برگردهش افتاد. او را به سوی خود کشید، بگرفت و دست بست و به دست یاران خود سپرد. مژده رسانان، به شتاب، خبر به کیکاووس و کیخسرو رسانیدند که افراسیاب به چنگال مرگ افتاد. او را بخواستند و گودرز او را نزد آنان برد. هر دو به درگاه خداوند سر بر زمین سجده گذاردند و او را ستودند و سپاس گزاردند.

کیخسرو افراسیاب را بیمارگونه و پژمرده یافت که جامه های ژنده و پاره برتن داشت، چندان که نزدیک بود بر او رقت آرد و او را ببخشاید. ولی به تندی شمشیر بر او زد و او را دو پاره کرد. سپس بر او گریست و با آستین اشکهای خویش را می سترد. دستور داد که او را به خاک کنند و گرسیوز را نیز در پی او فرستاد.

همگان، از دور و نزدیک، به مرگ افراسیاب شادی کردند و مرگ او را به یکدیگر شادباش می گفتند. کیخسرو دست به خیرات گشود و روزان و شبان به آنچه موجب نزدیکی به خداوند

۴۷. کجا نام این نامور هوم بود پرستنده دور از سرو بسوم بود  
- «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۵، ص ۳۶۶.

۴۸. در «شاهنامه فردوسی» این فرار را به حیلۀ افراسیاب، نه به جادوی او،

است پرداخت. بفرماندهان خلعت پوشانید و از بخشیدن پادشاه به آنان کوتاهی نکرد و به گودرز با بخششهای بزرگ و ویژگی داد. آنگاه همراه با کیکاووس در راه شد و با فرماندهان به پارس، پایتخت کشور، روی آورد. دست داد و دهش بگشود و امن و امان بگسترد. شهرها روی آرامش دیدند و مردم فریبی شدند. جهان از آشوبها بیاسود و کشور تابان گشت و کارها سامان یافتند. شادی به دنبال خود شادیاها آورد.<sup>۴۹</sup> چون کیکاووس به همه آرزوهای خود رسید، پس از آن که یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرده بود، سرانجام سرگ بر او تاختن گرفت.

www.tabarestan.info  
تبرستان

۴۹- متن: «پاض و فرخ السورور». یعنی مرغ شادی بیضه گذاشت و بیضه‌ها جوجه‌ها گشتند. (یک مثل تازی.)

## پادشاهی کیخسرو و فرزند سیاوش

چون کیکاووس درگذشت، کیخسرو به شاهی رسید. جهان از پرتوش روشنی گرفت و کشور را از تاریکی رهایی بخشید و پیام آوران شاهان با هدایا و خراجها به نزد او شتافتند. خزینه‌ها از اموال مالا مال شد، چنان‌که دیده‌های همگان از شکوهش خیره و دلپاشان از مهرش سرشار گردید. کشور چون عروسی جوان و زیباروی گشت که با دیباهای کمیاب و زیورهای پر بها آراسته باشد. دوران او دوران آرامش و سرخوشی بود. نه اختلافی در میانه بود. و نه جنگ و کشتاری و نه آشوب و هرج و مرجی. مردم که از بدرفتاری کیکاووس و رای سست و نادرست او و این‌که در سامان بخشیدن به کشورهاش کمتر کامروا بود، خسته شده بودند و از شرارت‌های افسرانیاب و زیانهای او و هجوم و تاراج لشکریانش و به درازا کشیدن روزگار فتنه و آشوب به جان آمده بودند، از پادشاهی کیخسرو بیاسودند و دمی در آسایش بسر بردند و با این دگرگونی گویی فرشته‌یی به صورت شاهی بر تخت بنشست و مردمش نیز یگروی و یگرای شدند. یکی از خردمندان چه زیبا گفته است: زمانه را نیز نوبتهایی است چونان نوبت آدمیان در زندگانی. اگر زمانه با تو نسازد، شکیبایا باش تا نوبتش بسر آید و مدت آن زمانه سپری گردد.

چون کیخسرو فرمانبری کشورها و تقرب جستن شاهان را



بدید و زمام امور جهان را در کف خویش آسان یافت، از آن به دل هراسان گشت که مبادا خودبینی و خودپسندی و سرکشی اورا فرا گیرد، چونان که جمشید را در روزگار واپسینش و کیکاووس را در آغاز کارش فرا گرفت، یا به بیراهه درافتادند و کفران نعمت خدا کردند که گرمای باد نامش. پیوسته از شیوه شاهان خود رابه راه زاهدان می کشانید و همواره به خود می گفت که باید از بازیچه هایی که دنیا پیش می آورد روی بگرداند و به کاری روی آرد که در جهان دیگر سود بخشد. وی پرهیزکاری را توشه راه جهان دیگر ساخت.

بدین سان شصت سال از پادشاهیش بگذشت<sup>۲</sup>. کیخسرو دنیا را رها کرد و کشور به پسر عم خود، لهراسب<sup>۳</sup>، سپرد. چون

۲- فردوسی در «شاهنامه» از مخالفت سردار طوس با پادشاهی یافتن کیخسرو برجای کیکاووس و جانبداری از پادشاهی فریبرز، فرزند کیکاووس، سخن می گوید، حالی که گودرز هواخواه پادشاهی کیخسرو است. سرانجام کیکاووس برای تعیین جانشین خویش، دو نامزد پادشاهی را به نوبت در پی تصرف دژ بهمن که جایگاه اهریمنان بود، گسیل داشت. نخست فریبرز همراه با طوس یا لشکریان به آن سوی رفتند و ناکام بازگشتند و سپس کیخسرو همراه با گودرز و لشکریانش بدان سوی شتافتند. کیخسرو با تدبیر و بهیاری فرقه ایزدی، برآن دژ دست یافت و پادشاهی بر او مسلم گردید. (ر.ک «شاهنامه» فردوسی، چاپ مسکو، ج ۳، ص ۲۴۰) همچنین در «شاهنامه» فردوسی، داستانی از فرود، فرزند سیاوش و جریره، دخت پیران ویسه، سردار افراسیاب، آمده است که بر اثر خیره سری و کم خردی طوس، او و مادرش کشته شدند. اما چنان که قبلا گفته شد، لعلی به ازدواج با جریره، دختر پیران، اشارتی نکرده و از داستان فرود نیز یاد نکرده است. پس از آن نیز در «شاهنامه» در دوران پادشاهی کیخسرو، داستانهایی به این ترتیب آمده است: داستان کاموس کشانی «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۴، صص ۲۰۷ - ۱۱۵)، داستان خاقان چین (همان، صص ۳۰۰ - ۲۰۸)، داستان اکوان دیو (همان صص ۳۱۴ - ۳۰۱)، داستان بیژن و منیژه (همان، ج ۵، صص ۸۵-۶)، داستان دوازده رخ (همان، صص ۲۳۴-۸۶) که ارتباط این داستانها یا سرگذشت رستم است و شاید به همین جهت لعلی آن داستانها را در کتاب خود نیاورده است. سپس «شاهنامه» جنگ کیخسرو یا افراسیاب را دنبال می کند و جنگها را با تفصیل بیشتری شرح می دهد و سپس کناره چویی کیخسرو را از پادشاهی و برگزیدن لهراسب را به پادشاهی می آورد.

روشن گشت که کیخسرو بر آن است که راه زهد پیش گیرد و به ترک کشور و کشورداری گوید، وی همه فرماندهان و سران را فرا خواند و به آنان گفت: ای عموها، برادران و فرزندان، من به راه خدایی می‌روم و از اداره امور زندگی شما به کارهای بازگشتم به‌دیگر سرای می‌پردازم و لهراسب را بر شما شاه و جایگزین خویش می‌سازم. او از ریشه و نژاده من و از فرزندان اعمام ما است. او را برگزیدم تا بر جای من بایستد و دستورهای مرا پاس دارد. نیازهای خود را به من باز نمایید و نیز به پیروی از کسی که من او را بر شما به شاهی برگزیده‌ام پای بند باشید.

همگان بسیار گریستند و دیر زمانی زاری کردند و بر جدایی از او آه و افسوس برآوردند و شنیدن و به کار بستن فرمان او را عهد کردند و فرمانبرداری از جایگزین او را گردن نهادند. آنگاه کیخسرو هر یک از آنان را به فرمانروایی یکی از شهرها برگزید و نواحی را بر آنان واگذار کرد و دستور داد که عهدنامه برای هر یک بنویسند و یکی از گنجینه‌های خود را میان آنان بهر کرد. جامگیهای خود را به رستم و چهار پایان خود را به طوس و املاک خود را به گودرز و سلاحهای خود را به گیو و گستردنیهای خود را به بیژن بخشید. گنجینه دیگر خویش را میان نیازمندان و در یوزه‌گران و کوران و درماندگان و سیه‌روزان و پدر مردگان و شوی از دست دادگان بخشید، و گنجینه دیگر را به ساختن حصارها و کاروانسراها و آتشکده‌ها و نمازگاه‌ها و تعمیر پلها و نگهبانی‌های مرزها و درمان بیماران و رنجوران و دیوانگان مخصوص ساخت. لهراسب را فرا خواند و بر تخت خویش بنشانند و افسر خویش بر سرش بنهاد و انگشتری ملکتش بدو بخشید و به فرماندهان و بزرگان فرمان داد تا با او بیعت کنند و از او پیروی کنند و دنباله‌رو راه او باشند. او را نیز وصیتهای نیکو کرد و در هر باب حکمتهای شایسته‌اش پیاموخت.

## نکته‌های برجسته از واپسین سخنان کیخسرو به لهراسب

از سخنان او است که گفت: از پیشینیان چنین به ما رسیده است که شاهان گذشته را خدایگان<sup>۴</sup> می‌نامیدند - از آن رو که اگر در کارشان دادگری بود و مصلحت‌گزاری، به کارهای خدایی مانند بود که یادش گرامی باد، که به همان گونه نگهبان آفریدگان خویش است. خدایی پروردگاری آسمانها است و شاهی پروردگاری روی زمین، و هر که بر ازنده این نام است بایست که در کارهای مردم که به دست او است به شیوه خدایی چاره‌سازی کند و در راه خداوند، به سامان بخشیدن و به آیین آوردن کارشان پای پیش نهد.

و از سخنان او است که گفت: گذشتگان ما هیچ دشت و کوهپایه و جزیره و دریاکناری را که در خور برپا داشتن شهری یا بنیاد عمارتی بود، بیسوده رها نمی‌کردند و در آن به کساری که سزاوار بود می‌پرداختند، چنان که در ایجاد صنعتها و اختراع دست‌افزارها پیشگام بودند. شایسته است که تو آنچه را که آنان پدید آورده‌اند نیکو نگاه‌داری و از بیخی که کاشته‌اند شاخه‌های نو پدید آوری و نهال‌های آنان را به ثمر برسانی و بر روی هر پی که افکنده‌اند عمارتی نو کنی و در نگهبانی آبادیها و گسترش آنها بکوشی و شهرها را در حصار آری و زینت‌بخشی و هر جا که باید از نو بسازی و هر شکافی که در دژها افتد و رخنه‌یی که در خندقها باز گردد بر بندی.

و هم از سخنان او است که گفت: چنین سزد که مردم را به آبادانی و ادار کنی تا به آن روی آرند و هر چه بیشتر در آن بکوشند. زیرا که توانمندی کشور و مردم به مال است که خداوند آن را وسیله بهسازی رستاخیز کرده است. آبادانی، معدن و سرچشمه مالها باشد.

و نیز سخن او است که گفت: در شهرها، به نوبت، فراوانی یا خشکسالی و کمیابی پیش می‌آید. چون به سالی باران کم ببارد

و غلات به بار ننشینند، کمیابی و قحط، کشور را به هراس افکند. شایسته است که فرمان دهد تا دانه‌های گوناگون و غلات فراهم آرند و سوداگران و محتکران را دست کوتاه کند تا هیچ غله‌یی را از ناحیتی به ناحیتی دیگر حمل نکنند، هر چند کار سوداگران و مسافران آن است که کالاها و خواربار از جایی به جای دیگر نقل کنند. آفتبایی که بر پاره‌یی چهارپایان و آبادانیها می‌رسد از این سه دسته بیرون نیست: خشکسالی همه‌جایی، جنگهای مرگ‌آور و بیماریهای همه‌گیر. و قحط و خشکسالی سخت‌ترین آنها است که بیش از همه کشتار می‌کند و بی‌درنگ همه چیز از میان می‌برد. زیرا خشکسالی خوردنیها را که مایه حیات زندگانی است، نابود می‌کند. چه شهرها که به‌ویرانی کشیده شده، زیرا که اداره کنندگانش و چاره‌سازان امور در این باره که اکنون یاد کردیم کوتاهی روا داشته‌اند.

و از سخنان او است که گفت: درباره دادگری، تو خود پایگاه بلند و درجه والای آن را نیک می‌شناسی که همین خود مایه برپایی و پابرجایی آبادانیها و بهروزی و سامان‌پذیری کشور است. در دادگری بسندگی است و بی‌نیازی. دادگری پادشاه، خود ترازویی است که کار و کردارها با آن سنجیده می‌شود و ستمکار از دادگر و فرومایه از گرانمایه باز شناخته می‌آید. چون ترازو عینک گرد، سنجش نادرست باشد. شاه به نمک ماند که طعام را پاکیزه سازد و تباهی از آن بزداید و چون نمک بگندد، پاک ساختن آن چاره‌پذیر نباشد. شاه چون آبی است که لقمه‌یی که گلوگیر و از حوصله بیش باشد فرو برد و هرگاه که آب خود در گلوی نوشنده گره خورد، چگونه راه‌گشا خواهد بود؟ و نیز او مانند آب‌پاکی است که با آن هر شوخی بشویند و هر پلیدی بزدایند. اگر آب پلیدی پذیرد، با چه پاک گردد؟ او چون دارویی است که بیماریها از آن درمان‌پذیرد. اگر دارو در ساخت خود فاسد باشد، چگونه بهبودی حاصل آید؟

هم از سخنان او است که گفت: بر پادشاه است که پس از هر جنگ، در جبران زیانهای آن بکوشد و همه توان خود را در بازسازی و اصلاح به‌کار گیرد. شاه در جنگ و پس از جنگ، مانند

پزشک جراح مهربان و بهبودی بخش رایگان است که به ناگزیری، اندامها را می برد و می شکافد و بر آنها داغ می نهد و چون از کار درمان دست بشست، باید بی درنگ هرچه تباہ گشته به صلاح آرد و هرچه را بریده بردوزد و هرچه را شکافته بهم پیوندد.<sup>۵</sup>

۵- به موجب روایات زرتشتی، کیخسرو از جاودانان است که بار دیگر به زمین باز می گردد - ر.ک. «اساطیر ایران»، ص ۲۱۰ همچنین بعضی چنین گمان دارند که کیخسرو همان کورش است (ر.ک) ایران در عهد باستان - ص ۹۵. در «شاهنامه فردوسی»، داستان کناره جویی کیخسرو با تفضیلی بیشتر به همین ترتیب آمده است و درباره مصارف گنجینه ها به دستور کیخسرو، فردوسی چنین آورده است:

یکی گنج را در گشادند باز  
وصی کرد گودرز کشواد را  
چه در آشکار و چه اندر نهان  
یکی کان به نزدیک ایران بود  
از ایران و از رنج افراسیاب  
زنانی که برشوی و بی چاندند  
ز هر کس همی دارد آن رنج راز  
بیخت و بترس از بد روزگار  
بر از افسر و زیور و گوهر است  
کنام پلنگان و شیران شدست  
که بر هیربد جای ویران شدست  
بروز جوانی درم بر فشاند  
فراوان بر او سالیان برگذشت  
درم خوار کن مرگ را یاد کن

چو آمدش رفتن به تنگی فراز  
چو بگشاد آن گنج آباد را  
بدو گفت بنگر به کار جهان  
نگه کن رباطی که ویران بود  
دگر آگیری که باشد خراب  
دگر کودکانی که بی مادرند  
دگر آنکشی آید به چیزی نیاز  
برایشان در گنج بسته مدار  
دگر گنج کنی نام بساد آور است  
نگه کن به شهری که ویران شدست  
دگر هر کجا رسم اشکدست  
به دیگر کسی کوز تن باز ماند  
دگر چاهساری که بی آب گشت  
بدین گنج باد آور آباد کن

سپس شرح بخششها به فرماندهان را می دهد و آنگاه چنین می آورد:

فراز آمد و تازه شد کام من

بر ایرانیان گفت هنگام من

## شاه لهراسب

چون کیخسرو از استوار داشتن کار کشور پس از خویش  
آسوده خاطر گشت و پیمان و وصیت خویش به لهراسب باز نمود،  
با فرماندهان و نزدیکان سر به بیابان نهاد و گرد جهان گشت.  
نه کس از او آگاهی یافت و نه نشانی از او بدست آمد. لهراسب  
بر تخت زرین گوهر نشان بنشست و تاج بر سر نهاد و انگشتری  
شاهی به دست کرد و به رستم و طوس و گودرز و دیگر فرماندهان  
و بزرگان اجازت حضور داد. روی بدانان کرد و گفت: به یاری  
خداوند، من نگهبان وصیتها و پیمانهای کیخسرو هستم و رهسپار  
راه اویم و پیرو راهنمایی‌های او. روی در بهروزی همگان و  
دادگستردن و مهر ورزیدن دارم.

بر او نماز بردند و او را ثنا گفتند. او نیز کارهای کشور را  
چنان می‌راند که از فرمانروایی بیداردل و هشیار می‌سزد. گمان  
نیک کیخسرو و پیش‌بینی او درباره لهراسب راست و درست آمد.  
کارها را با آبادانی بلخ و بستن حصار به گرد آن و افزودن بر

---

۱- متن: لهراسب. در «اوستا»، ائوروت اسپه (Aurvāt Aspa) = دارنده  
اسپ تندرو. فردوسی از زبان کیخسرو نژاد لهراسب را چنین توصیف کرد:

لیرة جهاندار هوشنگ هست	همان راه و ینا دل و پاکدست
ز تخم پشین است و از کیقباد	دلی پر زدانش سری پر ز داد

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۵، ص ۴۰۷.

همه مورخان تازی زبان و «بندش» او را از تیره کیقباد گفته‌اند.

زیباییهای آن<sup>۲</sup> و برپا داشتن آتشکده‌ها و نیایش خداوند در آنها آغاز کرد\* و به دیگر آبادانیها و سامان دادن کارها پرداخت. دیوانتهای دولت برپا داشت و پرداخت مقرری و جیره لشکریان را به نظام آورد<sup>۳</sup> و بخت نصر را که نامش به پارسی بخت‌رشته بود، به سپهسالاری اهواز تا سرزمین روم برگزید<sup>۴</sup>. او را به جنگ مغرب گسیل داشت و بر بنی اسرائیلیان چیره ساخت تا کارهایی از او سر زد که در جای خود در این کتاب خواهد آمد<sup>۵</sup>. پادشاهان اقلیمها لهراسب را به شاهی پذیرفتند و هدیه‌ها و ارمغانها نزد او فرستادند. به پیشگاهش راه یافتند و درخواستهای خود را باز نمودند و فرمانهای درگاه را گردن نهادند.

وی دو پسر داشت که یکی گشتاسب<sup>۶</sup> و آن دیگر زریر نام داشت. هر دو در نجابت و شهامت سرآمد بودند، جز آن که گشتاسب به زیبایی سیما و نیرومندی تن و کشیدگی اندام و داشتن بهره بسیار از فره ایزدی سرآمد بود. ولی علاقه لهراسب به فرزندان کیکاووس که آنان را با گماردن به فرمانروایی ولایات برتری

۲- مورخان گفته‌اند که بر اثر نوآوری‌های لهراسب، بلخ به بلخ الحسنا (بلخ زیبا) شهرت یافت. بلخ شایگان نیز به همین سبب نامیده شده است.

\* متن: بیوت‌النیران - و این پیش از ظهور زرتشت است

۳- متن: و دون الدواوین و ادر ارزاق الجنود.

زتنبرگش آن را چنین ترجمه کرده است:

Il établit les rôles de l'armée et paya largement les troupes.

و محمود هدایت نیز در «شاهنامه ثعالبی» چنین آورده است:

«و دفترئ بمنظور اسم‌نویسی سربازان ایجاد و حقوق عساکر را مرتب تأدیبه نمود.» - «شاهنامه ثعالبی»، ص ۱۱۰. اما چنان که می‌دانیم، در عصر ثعالبی دیوان به معنی سازمانی بود که امروز به آن وزارت می‌گویند و دواوین به معنی سازمانتهای اداری و قضایی و لشکری و غیره بوده است.

۴- طبری نیز چنین آورده و افزوده است که بخت‌النصر بیت‌المقدس را ویران ساخت. ولی دکتر کریستین سن در کتاب «کیانیان» این را نادرست می‌داند. در «شاهنامه فردوسی» این روایت نیامده است. - ر.ک. «کیانیان»، ص ۱۳۷.

۵- یعنی در جلد دوم این کتاب که «غرر السیر» نام دارد و نسخه آن در دست تصحیح و ترجمه است.

۶- متن: یشتاسب.

می‌داد، چندان بود که فرزند خود گشتاسب را از یاد برده بود. گشتاسب رنجید و روی درهم کشیده به ترك یلخ گفت و ناشناخته به شهرهای روم روی آورد تا غریب و تنها به آنجا رسید. یکی از باشندگان آن شهر که از فرزندان افریدون بود، او را پذیرفت و گرامی داشت.

### داستان گشتاسب در سرزمین روم

در میان پادشاهان روم که قیصر نامیده می‌شدند، رسم چنین بود که چون هر یک از دخترانشان به سالهای زناشویی می‌رسید، سران و بزرگان را در کاخ خویش فرا می‌خواندند و به دختر خود دستور می‌دادند که یا کنیزکان خویش بر جمع آنان درآید و هر که را که بپسندد، تاج خویشتن بر سرش بنهد و پدر، او را با آن مرد پیوند می‌داد. چنین روی داد که دختر بزرگ قیصر که کتایون نام داشت، در خواب دید که گویی او به ازدواج جوانی درآمده است که به چهره از همه مردم زیباتر و به قامت از همه بهتر و به خرد از همه کاملتر بود، اما این شخص ناشناخته و غریب بود. و این خواب را درست وقتی دید که هنگام ازدواج او رسیده بود. قیصر دستور داد که سران مردم را، چنان که رسم بود، فرا خوانند و به خوردن و نوشیدن پذیرایی کنند و سپس دستور داد تا کتایون بر آنان درآید و یک تن را برگزیند. کتایون چنان کرد و همه چهره‌ها را از نظر بگذراند و به کسی رضا نداد. پس از آن، قیصر دستور داد که بار دیگر به دومین روز آن گروه بیایند. کتایون نیز بیامد و کسی را انتخاب نکرد. سپس قیصر دستور داد به سومین روز همه مردم را، از خاصان و دیگر مردمان، گرد آورند. آمدند و در میان آنان گشتاسب نیز بود و در میان مردم بی‌نام و نشان نشسته بود. چون از خوردن باز ایستادند، کتایون در میان کنیزکان هویدا گشت و گرد مردم بگردید تا به گشتاسب رسید و بر او چشم دوخت و گفت: این همان است که او را در خواب دیده‌ام. تاج خویش بر سر او نهاد و خود بازگشت.



قیصر آگاه شد که دخترش جوانی اختیار کرده است که بیگانه است و ناشناخته، جز این که از همه کس زیباتر و دلرباتر است. از این رو به خشم آمد و پریشان گشت. کتایون را به زنی به گشتاسب داد و دستور داد که دختر را در جامه روزانه و کم بها به شوی تسلیم دارند و هردو را با هم به بیرون شهر فرستند. گشتاسب به کتایون گفت: ای بانوی آزاده، از کاخ شاهی، با همه پرورداری که داری، به خانه غربت، با همه تنگناها و ناکامیها، میا و بدان که من مردی بیگانه و غریبم و درجا آوردن آنچه شایسته تو است و فراهم ساختن آنچه همگان تو را درخور است ناتوانم. کتایون گفت: ای جوانمرد، من به سرنوشت و همچنین به تو خشنودم. تو نیز به آن و به من راضی باش. به آنچه خدای خواهد اطمینان کنی و به چشمداشت نیک آمد روزگار بنشین.

گشتاسب دست او بگرفت و به خانه خود برد و هر آنچه در توانایش بود با او مهر ورزید. هر یک دلبسته آن دیگری گشت. شب را به خوشی و خوشنودی بسر آوردند. چون بامداد شد، کتایون از گردن بند خویش گوهری بگشود و به خانه خدا داد تا آن را بفروشد. به دوهزار دینارش بفروخت<sup>۲</sup> و با همان زندگانشان دگرگون شد و از آن خانه به بیرون شهر کوچیدند تا فرمان قیصر را گردن نهند. به جایگاهی رفتند که همدلی و مهرورزی و یاری و همکاری را می سزید.

کتایون از زیبایی چهره گشتاسب و خوی نیکوی او پی برده بود که وی از فرزندان شاهان است. از این رو مهر او بر دلش افزون گشت و بر بزرگداشت و حرمتش می افزود. آنگاه بر سر زبانها افتاده بود که این جوان بیگانه، ازدهایی شکار کرده و روش شاهان از خود آشکار می سازد. تا آنکه این گونه گزارشها به قیصر رسید و از آن شاد گشت و او را به حضور فرا خواند و در او نگر است. زیبایی و پرازندگیش بر دیده و دل قیصر بنشست و به هرگونه هنر که او را بیازمود بی همتاش یافت. از جوروی که بر او روا داشت پوزش خواست که ارزشش بر او پوشیده بود، و